

## قسمت دوم زندگی حضرت موسی (ع)

### بعثت موسی (علیه السلام) در کنار کوه طور

موسی (علیه السلام) اثاث زندگی و گوسفندان خود و عصای اهدایی شعیب را برداشت و همراه خانواده اش مدین را به مقصد مصر، ترک کرد و قدم در راه گذاشت، راهی که لازم بود با پیمودن آن در طی هشت شبانه روز، به مصر برسد موسی (علیه السلام) در مسیر راه را گم کرد، و شاید گم کردن راه از این رو بود که او برای گرفتار نشدن در چنگال متجاوزان شام، از بیراهه می رفت. موسی در این وقت در جانب راست غربی کوه طور بود، ابرهای تیره سراسر آسمان را فرا گرفته بود و رعد و برق شدیدی از هر سو شنیده و دیده می شد، از سوی دیگر درد زایمان به سراغ همسرش آمده بود، موسی (علیه السلام) در آن شرایط سخت و در هوای تاریک، حیران و سرگردان بود. ناگهان نوری در کوه طور مشاهده کرد. گمان برد در آنجا آتشی وجود دارد، به خانواده خود گفت:

((همین جا بمانید تا من به جانب کوه طور بروم شاید اندکی آتش برای گرم کردن شما بیاورم.))

وقتی که به نزدیک آن نور رسید، دید آتش عظیمی از آسمان تا درخت بزرگی که در آنجا بود، امتداد یافته است، موسی (علیه السلام) با دیدن آن منظره ترسید و نگران شد، زیرا آتش بدون دودی را دید که از درون درخت سبزی شعله ور بود و لحظه به لحظه شعله ورتر می شد. اندکی نزدیک شد، ولی همان لحظه از ترس آن چند قدم بازگشت. اما نیاز او و خانواده اش به آتش او را از بازگشتن منصرف ساخت. نزدیک شد، تا اندکی از آتش را بردارد، ناگهان از ساحل راست وادی، در آن سرزمین بلند و پر برکت از میان یک درخت ندا داده شد.

((یا موسی انی انا الله رب العالمین ای موسی! منم خداوند پروردگار جهانیان.))

عصای خود را بیفکن.

وقتی که موسی (علیه السلام) عصای خود را افکند، مشاهده کرد که عصا چون ماری با سرعت به حرکت درآمد، ترسید و به عقب برگشت، حتی پشت سر خود را نگاه نکرد به او گفته شد:

((برگرد و ترس تو در امان هستی، اکنون دستت را در گریبان فرو، بر هنگامی که خارج می شود، سفید و درخشنده است و این دو برهان روشن از پروردگارت به سوی فرعون و اطرافیان او است که آنها قوم فاسقی هستند.))

به این ترتیب موسی (علیه السلام) به مقام پیامبری رسید و نخستین ندای وحی را شنید که با دو معجزه (اژدها

شدن عصا و یدبیضاء) همراه بود بود و مأمور شد که برای دعوت فرعون به توحید، حرکت کند.

### مأموریت موسی و هارون برای دعوت فرعون

حضرت موسی (علیه السلام) به مصر نزدیک شد، خداوند به هارون برادر موسی که در مصر زندگی می‌کرد، الهام نمود که برخیزد و به برادرت موسی (علیه السلام) بپیوندد. هارون به استقبال برادر شتافت و کنار دروازه مصر، با موسی ملاقات کرد، همدیگر را در آغوش گرفتند و با هم وارد شهر شدند. یوکابد مادر موسی از آمدن فرزندش آگاه شد، دوید و موسی (علیه السلام) را در برکشید و بوسید و بویید.

حضرت موسی (علیه السلام) برادرش هارون را از نبوت خود آگاه ساخت و سه روز در خانه مادر ماند و در آنجا با بنی اسرائیل دیدار کرد و مقام پیامبری خود را به آنها ابلاغ نمود و به آنها گفت: ((من از طرف خدا به سوی شما آمده‌ام تا شما را به پرستش خداوند یکتا دعوت کنم.)) آنها دعوت موسی را پذیرفتند و بسیار شاد شدند.

از جانب خداوند به موسی (علیه السلام) خطاب شد که همراه هارون نزد فرعون بروید، و او را با نرمی اخلاق نیک به سوی خدا دعوت کنید، شاید پند گیرد و امان آورد.

موسی و هارون عرض کردند: ((پروردگارا! از این می‌ترسم که او بر ما پیشی گیرد یا طغیان کند.)) خداوند فرمود: ((ترسید من با شما هستم، همه چیز را می‌شنوم و می‌بینم.))

موسی و هارون با زحمت بسیار توانستم با شخص فرعون روبرو شوند، آن دو، دعوت خود را در پنج جمله کوتاه اما پر محتوا و قاطع بیان کردند:

۱- ما فرستادگان پروردگار توایم.

۲- بنی اسرائیل را همراه ما بفرست و به آنها آزار نرسان.

۳- ما بیهوده و بی دلیل سخن نمی‌گوییم، بلکه از طرف پروردگارت نشانه (و معجزه) ای برای تو آورده‌ایم.

۴- سلام و درود بر آنها که از راه هدایت پیروی کنند.

۵- به ما وحی شده است که عذاب الهی دامن کسانی را که آیاتش را تکذیب کنند، و سرکشی نمایند خواهد گرفت.

فرعون: ای موسی! پروردگار شما کیست؟

موسی: پروردگار ما کسی است که به هر موجودی آنچه را لازمه ی آفرینش او بود داده، سپس راهنمایی اش کرده است.

فرعون: پس تکلیف پیشینیان ما چه خواهد شد که به خدا ایمان نیاورند؟

موسی: آگاهی مربوط به آن‌ها نزد پروردگارم در کتابی ثبت است، پروردگار من هرگز گمراه نمی شود و فراموش نمی کند.

همان خدایی که زمین را برای شما محل آسایش قرار داد، و راههایی را در آن پدید آورد و از آسمان آبی فرستاد که به وسیله ی آن، انواع گوناگون گیاهان را (از خاک تیره) بر آوردیم ...

فرعون خیره سر در برابر گفتار منطقی و نرم موسی (علیه السلام) و هارون نه تنها هیچگونه تمایلی نشان نداد، بلکه به رجال و شخصیت های اطراف خود رو کرد و گفت:

((یا ایها الملا ما علمت من الهه غیری: ای جمعیت (درباریان) من معبودی جز خودم برای شما سراغ ندارم.))

سپس فرعون با کمال غرور و گستاخی به وزیرش هامان گفت:

((قصر و برجی بسیار بلند، برای من بساز، تا بر بالای آن روم و خبر از خدای موسی بگیرم به گمانم موسی از دروغگویان است.))

هامان دستور داد در زمین بسیار وسیعی، به ساختن کاخ و برجی بلند مشغول شدند، پنجاه هزار بنا و معمار مشغول کار گشتند و دهها هزار کارگر، شبانه روز به کار خود ادامه دادند، و در همه جا سر و صدای آن پیچید. به گفته ی بعضی معماران آن را چنان ساختند که از پله های مارپیچ آن مرد اسب سواری می توانست بر فراز برج قرار گیرد.

پس از پایان کار ساختمان، فرعون شخصاً در فراز برج رفت، نگاهی به آسمان کرد، منظره ی آسمان را همانگونه دید که از روی زمین صاف معمولی می دید تیری به کمان گذاشت و به آسمان پرتاب کرد، تیر بر اثر اصابت به پرنده (یا طبق توطئه قبلی خودش) خون آلود باز گشت فرعون از فراز برج پایین آمد و به مردم گفت: ((بروید فکرتان راحت باشد خدای موسی را کشتم.))

فرعون با این گونه تزویر و نیرنگ و نمایش قدرت، را به عوام فریبی پرداخت و به مدتی با این حرکات بیهوده، مردم را به امور پوچ و تو خالی، سر گرم کرد و با این سرگرمی های خنده آور، می خواست مردم را از موسی و خدای موسی (علیه السلام) غافل و بی خبر سازد و با ایجاد مسائل انحرافی، آن‌ها را از مسائل اصلی دور

نگهدارد، ولی به قدرت الهی برج آسمان خراش او به لرزه افتاد و فرو ریخت و جمعی در میان آن‌ها کشته شدند.

طبق بعضی از روایات جبرئیل از سوی خدا به سوی آن برج آمد و با پر خود به آن زد، برج به سه قسمت شد و هر قسمتی به جای سقوط کرد

### پیروزی عصای موسی (علیه السلام) و ایمان ساحران

موسی (علیه السلام) در ملاقات با فرعون، نخست با استدلال و منطق، او را به سوی خدای یکتا دعوت کرد و به همه ی حاضران نشان داد که دعوت او بر اساس استدلال محکم و منطق نیرومند است. ولی فرعون موسی (علیه السلام) را تهدید به زندان کرد و او را مجنون خواند.

اینجا بود که موسی (علیه السلام) صحنه ی مبارزه با فرعون را عوض کرد و با تکیه بر قدرت الهی، از طریق معجزه وارد شد و به فرعون گفت: (حتی اگر نشانه ی آشکاری برای رسالتم بیاورم، نمی پذیری؟) فرعون گفت: ((اگر راست می گویی آن را بیاور!))

در این هنگام موسی (علیه السلام) عصای خود را به زمین انداخت. ناگاه دیدند که آن عصا به صورت ماری بزرگ آشکار شد.

سپس موسی (علیه السلام) دستش را در گریبان خود فرو برد و بیرون آورد. همه ی حاضران دیدند که دست او سفید و درخشنده گردید (به گونه ای که نور خیره کننده آن به سوی آسمان کشیده شد).

فرعون به اطرافیان گفت: ((این (موسی) ساحر آگاه و ماهری می باشد!! می خواهد با سحر خود شما را از سرزمینتان بیرون کند، شما چه نظر می دهید؟))

اطرافیان گفتند: ((موسی و برادرش هارون را مهلت بده و مأمورانی را در تمام شهرها بسیج کن تا به جستجوی ساحران پردازند و هر ساحر آگاه و زبردستی دیدند نزد تو بیاورند.))

فرعون همین کار را کرد و همه ی ساحران برای روز معینی جمع اوری شده و به مصر آمدند.

از محمد بن منکدر نقل شده که از میان آن‌ها هفت هزار ساحر، را برگزیدند و از میان هفت هزار ساحر هفتصد ساحر و از هفتصد ساحر هفتاد ساحر را که از همه استادتر و زبردست تر بودند انتخاب نمودند. روز موعود فرا رسید. دهها هزار- بلکه صدها هزار- نفر برای تماشا اجتماع کردند. فرعون و اطرافیان در جایگاه مخصوص قرار

گرفتند، در این هنگام ساحران با غرور مخصوصی به موسی (علیه السلام) گفتند: (( یا تو آغاز به کار کن و عصا را بیفکن و یا ما آغاز می کنیم و وسائل خود را می افکنیم. ))

موسی (علیه السلام) با خونسردی مخصوصی پاسخ داد: (( شما کار خود را آغاز کنید. ))

ساحران، طناب ها و ریسمان ها و عصاهای خود را به میدان افکندند و با چشم بندی مخصوص، سحر عظیمی را نشان دادند. صحنه ای که ساحران بوجود آوردند بسیار وسیع و هولناک بود و به قدری به پیروزی خود مغرور بودند که گفتند: (( بعزه فرعون انا لنحن الغالبون : به عزت فرعون، قطعاً ما پیروز هستیم. ))

وسایلی که ساحران به میدان افکندند به صورت مارهای بسیار بزرگ و گوناگونی درآمدند و بعضی سوار بر بعضی دیگر می شدند و خلاصه غوغا و محشری بر پا شد.

ساحران که هم تعدادشان بسیار بود و هم در فن چشم بندی و شعبده بازی و استفاده از خواص مرموز فیزیکی و شیمیایی آگاهی زیادی داشتند، با اعمال عجیب خود توانستند همه ی تماشاچیان را مجذوب و شیفته ی خود کرده و در آنها نفوذ کنند.

غریب شادی از فرعونیان برخاست و از هر سو نعره ی مستانه سر دادند. در این غوغا و هیاهوی عجیب و گسترده موسی (علیه السلام) که تک و تنها همراه برادرش هارون بود، ترس خفیفی در دلش بوجود آمد. در این هنگام خداوند به موسی (علیه السلام) وحی کرد :

((ترس! قطعاً برتری و پیروزی با تو است.))

((والق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا : عصایی را که در دست راست داری بیفکن که تمام آنچه را ساحران ساخته اند می بلعد.))

موسی (علیه السلام) عصای خود را افکند. آن عصا به اژدهای عظیمی تبدیل شد و به جان مارها و اژدهاهای ساحران افتاد و همه را بلعید. حتی یک عدد از آن ها را به عنوان نمونه باقی نگذاشت.

تماشاچیان آنچنان هولناک و وحشت زده شده بودند که پا به فرار گذاشتند. جمعیت بسیاری در زیر دست و پای فرارکنندگان ماندند و کشته شدند. فرعون به گونه ای مرعوب و منکوب شد که اختیار از او سلب شد و اسهال عجیبی گرفت و عقل از سرش پرید... به این ترتیب موسی (علیه السلام) پیروز و ساحران درمانده و مغلوب شدند.

ساحران با خود گفتند: (( قطعاً تبدیل عصای موسی به اژدها، از نوع سحر نیست، اگر سحر می بود، وسایل و

را نمی بلعید و نابود نمی کرد روسای ساحران که چهار نفر بودند به همراه ۷۲ نفر از ریش سفیدان معروف آن‌ها به حقانیت موسی (علیه السلام) پی برده و ایمان آوردند و به دنبال آن‌ها همه ی ساحران به خدای موسی (علیه السلام) معتقد شدند .

فرعون آن‌ها را تهدید به اعدام همراه شکنجه کرد، ولی ایمان به موسی (علیه السلام) آنچنان در قلوب آن‌ها جای گرفت که از تهدیدهای فرعون ترسی نداشتند و در راه ایمان خوداستوار و محکم باقی ماندند . قرآن در این باره چنین می گوید: (( همه ی ساحران در برابر خدای موسی (علیه السلام) به سجده افتادند و گفتند ما به پروردگار موسی و هارون ایمان آوریم.

فرعون گفت: آیا قبل از آنکه به شما اجازه دهم ایمان آوردید؟ قطعاً او (موسی) بزرگ شما ست که به شما سحر آموخته، به یقین دست و پاهای شما را به طور مختلف قطع می کنم و بر فراز شاخه های نخل به دار می آویزیم و خواهید دانست که کدام یک از ما مجازاتش دردناکتر و پایدارتر است. ساحران ایمان آورنده به فرعون گفتند: به خدایی که ما را آفریده، هرگز تو را بر دلایل روشنی که به ما رسیده مقدم نخواهیم داشت، هر حکمی میخواهی صادر کن که تنها میتوانی در زندگی دنیا داوری کنی . ما به پروردگاران ایمان آوردیم تا گناهان و آنچه را از سحر بر ما تحمیل کردی ببخشد و خدا بهتر و باقی تر است ... هر مجرمی که در محضر پروردگارش حاضر شود، آتش دوزخ برای اوست که نه در آن می میرد و نه زنده می شود...

### گرفتاری فرعونیان به نه بلا و غرور آن‌ها

پس از ماجرای پیروزی موسی (علیه السلام) بر ساحران، گروه های بسیاری از بنی اسرائیل و... به موسی (علیه السلام) ایمان آوردند . موسی (علیه السلام) طرفداران بسیاری پیدا کرد و از آن پس بین بنی اسرائیل (پیروان موسی) و قبطیان (فرعونیان) همواره درگیری و کشمکش بود، فرعونیان همواره به ظلم و ازار بنی اسرائیل می پرداختند، و موسی (علیه السلام) همواره پیروان خود را به صبر و مقاومت دعوت می کرد، و امداد های غیبی الهی را به یاد آن‌ها می آورد، و به آن‌ها مژده می داد که بزودی وارث زمین می شوند و دشمنان دستخوش بلاهای گوناگون و سخت خواهند گردید. بلاهای گوناگونی که پیاپی (در فاصله ی سال به سال یا ماه به ماه) بر فرعونیان وارد شد عبارت از بلاهای نهگانه زیر بود:

۲- ید بیضاء

۳- قحطی و خشکسالی

۴- کمبود میوه ها

۵- طوفان

۶- ملخ

۷- آفت های گیاهی (مانند کنه .مورچه های ریز و شپش)

۸- افزایش قورباغه

۹- خون شدن آب رود نیل یا ابتلای عموم مردم به خون دماغ.

ولی فرعون و اطرافیانش مغرور و خیره سر او، با اینکه بر اثر این بلاها تلفات و خسارت زیاد دیدند، در عین حال عبرت نگرفتند و به لجاجت و عناد خود افزودند، و آن نشانه ها را سحر خواندند و با صراحت به موسی (علیه السلام) گفتند: ((هر زمان نشانه (و معجزه) ای برای ما بیاوری، که سحرمان کنی، ما به تو ایمان نمی آوریم

### غرق شدن فرعونیان و نجات موسویان

هر بار که بلا می آمد فرعونیان دست به دامن موسی (علیه السلام) می شدند تا از خدا بخواهد بلا برطرف گردد و قول می دادند که در صورت رفع بلا ایمان بیاورند چنداین بار بر اثر دعای موسی (علیه السلام) بلا بر طرف شد، ولی آن ها پیمان شکنی کردند و به کفر خود ادامه دادند، سر انجام بلای عمومی غرق شدن فرعونیان در دریا و نجات بنی اسرائیل پیش آمد.

موسی (علیه السلام) و پیروانش از ظلم فرعونیان به ستوه آمده بودند، و همچنان در فشار و سختی به سر می بردند، سرانجام موسی (علیه السلام) تصمیم گرفت که با پیروانش به سوی فلسطین (بیت المقدس) هجرت نماید.

خداوند به موسی وحی کرد: ((پیروان خود را شبانه از مصر خارج کن.)) موسی (علیه السلام) و پیروانش شبانه از مصر به سوی فلسطین حرکت کردند در مسیر راه به دریای سرخ رسیدند و از آنجا نتوانستند عبور کنند، سپاه تا دندان مسلح و بی کران فرعون همچنان به پیش می آمد شیون و غوغای بنی اسرائیل به آسمان رفت و نزدیک بود از شدت ترس، جانشان از کالبدشان پرواز کند. در آن میان ((یوش بن نون)) (وصی موسی) فریاد می زد:

(( ای موسی! تدبیرت چه شد؟ مگر طوفان حوادث را نمی نگری اینک پیش روی ما دریا و پشت سرمان سپاه دشمن است، و چاره و راه فراری از مرگ نداریم.

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها

در این بحران شدید، خداوند با لطف خاص خود به موسی (علیه السلام) وحی کرد: عصای خود را به دریا بزن. و نیز فرمود:

((فاضرب لهم طریقا فی البحر یبسا لا تخاف درکا و لا تخشی: برای بنی اسرائیل راهی خشک در دریا بگشا که نه از تعقیب (فرعونیان) خواهی ترسید و نه از غرق شدن در دریا))

موسی (علیه السلام) به فرمان خدا عصای خود را به دریا زد. آب دریا شکافته شد و زمین درون دریا آشکار

گشت، موسی و بنی اسرائیل از همان راه حرکت نموده و از طرف دیگر به سلامت خارج شدند. فرعون و سپاهیان فرار شدند و از همان راهی که در میان دریا پیدا شده بود بنی اسرائیل را تعقیب کردند، غرور آنچنان بر فرعون چیره شده بود که به سپاه خود رو کرد و گفت: تماشا کنید چگونه به فرمان من دریا شکافته شد و راه داد تا بردگان فراری خود (بنی اسرائیل) را تعقیب کنم.

وقتی که تا آخرین نفر از لشکر فرعون وارد راه باز شده ی دریا شدند، ناگهان به فرمان خدا آب ها از هر سو به هم پیوستند و همه ی فرعونیان را به کام مرگ فرو بردند. در همان لحظه طوفانی که فرعون خود را در خطر شدید مرگ می دید، غرورهایش فرو ریخت و درک کرد که همه ی عمرش پوچ بوده و اشتباه کرده است، با چشمی گریان به خدای جهان متوجه شد و گفت:

(( امنت انه لا اله الا الذی امنت به بنوا اسرائیل و انا من المسلمین: ایمان آوردم که هیچ مبعودی جز مبعودی که بنی اسرائیل به او ایمان آورده اند وجود ندارد و من از تسلیم شدگان هستم.))

ولی دیگر وقت و فرصت گذشته بود، و لحظه ای برای توبه نمانده بود، امواج سهمگین دریا، فرعون را غرق کرد و سپس کالبد بی جان او را به بیرون دریا پرتاب نمود، تا مایه ی عبرت برای آیندگان گردد. روایت شده: هنگامی که فرعون در لحظه ی مرگ گفت: (( به خدای موسی ایمان آوردم.)) جبرئیل مشتی خاک بر دهان او زد و گفت: ((ای خاک بر دهانت! تا در ناز و نعمت بودی، دم از خدایی زدی، و مکرر با موسی مخالفت کردی و پیمان

شکنی نمودی و به بنی اسرائیل ستم کردی و آن ها را رنج دادی، اینک که در بن بست قرار گرفته ای همان دروغ های قبل را تکرار میکنی؟!))



از آن سوی دریا، بنی اسرائیل همراه موسی (علیه السلام) و هارون (علیه السلام) به حرکت خود به سوی بیت المقدس ادامه دادند و برای همیشه از دست فرعون و فرعونیان نجات یافتند و فصل جدیدی در زندگی آنها پدید شد.

### آشوب سامری منافق در غیاب موسی (ع)

گفتیم حضرت موسی (علیه السلام) اکنون که از دست فرعونیان نجات یافته، می خواهد برای ملت بنی اسرائیل، حکومت تشکیل دهد و هر حکومتی نیاز به قانون دارد. او با گروهی از برجستگان بنی اسرائیل به کوه طور رفت، تا الواح تورات را از درگاه خدا بگیرد، تا همان کتاب آسمانی قانون اساسی مردم گردد.

نخست طبق وعده ی خدا، به بنی اسرائیل فرمود: ((من سی روز از میان شما غایب هستم، جانشین من برادرم هارون است. در پرتو راهنمایی های او به زندگی ادامه دهید تا من برگردم.))

موسی (علیه السلام) به کوه طور رفت و به مناجات و عبادت پرداخت. سی شبانه روز به پایان رسید، خداوند ده روز دیگر به ان افزود و مجموع آن چهل روز گردید.

از آنجا که در آغاز هر انقلابی، حوادثی انحرافی رخ می دهد، و خود انقلاب کرده ها، حزب و گروه خاصی را به دور خود جمع می کنند، قوم موسی (علیه السلام) نیز از این انحراف مصنون نماندند. موسی بن ظفر که بعداً به نام (سامری) معروف شد. از بنی اسرائیل بود (او همان کسی بود که در ماجرای درگیری او با قبطی موسی به

کمک او شتافت و قبطی را کشت) سامری با این که سابقه ی انقلابی داشت. و از یاران موسی بود. پس از

پیروزی موسی (علیه السلام) جزء منافقین گردید و در غیاب موسی (علیه السلام) . و از زمینه ای که در میان بنی اسرائیل وجود داشت سوء استفاده کرده و از طلاهای فرعونیان، که جمع شده بود با زیرکی خاصی مجسمه ی گوساله ای درست کرد، و مردم را به پرستش آن دعوت نمود. بر اثر وزش باد از سوراخ های بدن این مجسمه صدایی همچون صدای گوساله بیرون می آمد و به این ترتیب اکثریت قاطع جاهلان بنی اسرائیل، از راه توحید خارج شده و گوساله پرست شدند. هارون هرچه قوم را نصیحت کرد، و آنها را از گوساله پرستی بر حذر داشت، به سخنش اعتنا نکردند، حتی با جوسازی ها و هیاهوی خود نزدیک بود او را بکشند.

### برخورد شدید موسی (علیه السلام) با آشوب سامری

خداوند ماجرای گمراهی قوم توسط سامری را به موسی (علیه السلام) وحی کرد، موسی (علیه السلام) با ناراحتی و خشم از کوه طور به سوی قوم خود بازگشت و آن‌ها را زیر رگبار سرزنش خود قرار داد .  
 موسی (علیه السلام) از شدت خشم و ناراحتی، الواح تورات را به زمین زد و شکست، بنی اسرائیل به پیش آمده و گفتند: ((ما در این کار تقصیری نداریم بلکه سامری این کار را کرد.)) موسی (علیه السلام) به برادرش هارون متوجه شد و از شدت خشم، سر و ریش او را گرفت و گفت: چرا وقتی که دیدی آن‌ها گمراه شدند، از من پیروی نکردی؟ آیا از من نافرمانی نمودی؟

هارون: ای فرزند مادرم! ریش و سرم را مگیر، من ترسیدم بگویی تو میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی، و سفارش مرا به کار نبستی.

موسی (علیه السلام) متوجه سامری شد و او را محکوم و سرزنش کرد و سپس فرمود:

(( برو که بهره ی تو در زندگی دنیا این است که هر کس به تو نزدیک شود، خواهی گفت که با من تماس بگیرد. آری سامری که منافقی خودخواه ولی باهوش بود، از نقاط ضعف بنی اسرائیل سوء استفاده کرد و فتنه ی عظیمی به پانمود، سر انجام موسی (علیه السلام) او را آنچنان مجازات کرد که از کشتن هم بدتر بود یعنی او را از جامعه طرد کرد و مردم او را به عنوان یک مرد نجس و آلوده می دانستند و با او تماس نمی گرفتند.  
 روایت شده سامری به بیماری مرموز و واگیردار (لامساس) گرفتار شد هر کس با او تماس می گرفت به آن بیماری مبتلا شده و بدنش آنچنان می سوخت که گویی در میان آتش افتاده است.  
 او سر به بیابان نهاد و همچنان گرفتار بیماری و نفرت جامعه بود تا به هلاکت رسید.

گرچه سامری، ضربه ی شدیدی بر وحدت و انسجام بنی اسرائیل وارد ساخت ولی موسی (علیه السلام) به زودی به فریاد آن‌ها رسید، و با مقاومت و شدت عمل و برنامه های انقلابی غائله سامری را به زباله دان تاریخ سپرد، و فریب خوردگان را باز سازی نمود و برای چندمین بار، بنی اسرائیل را از انحراف و سقوط نجات داد، آن‌ها از کرده ی خود پشیمان شده و توبه کردند، و به فرمان موسی (علیه السلام) مجسمه ی گوساله را خرد کرده و ریزهای آن را به رود انداختند.

### قرار گرفتن کوه بر بالای سر بنی اسرائیل و رفع آن به برکت توبه

هنگامی که موسی (علیه السلام) از کوه طور بازگشت تورات را با خود آورد و آن را به قوم خود عرضه کرد و

فرمود: کتاب آسمانی آوردم که حاوی دستورهای دینی و حلال و حرام است، دستورهایی که خداوند آن را برنامه‌ی کار شما قرار داده است. آن را بگیرید و به احکام آن عمل کنید.

یهود به بهانه اینکه موسی (علیه السلام) تکالیف دشواری برای آنان آورده بنای نافرمانی و سرکشی گذاشتند، خداوند فرشتگانی را مأمور کرد تا قطعه‌ی عظیمی از کوه طور را بالای سر آنها قرار دهند. فرشتگان چنین کردند. یهودیان وحشت زده شدند.

موسی (علیه السلام) در این هنگام به آنها چنین اعلام کرد: ((چنان چه پیمان ببندید و به دستورهای خدا عمل کنید و از تمرد و سرکشی تو به نمایید، این عذاب کیفر از شما برداشته و برطرف می‌شود و گرنه همه به هلاکت می‌رسید.))

آنها تسلیم شدند و برای خدا سجده نمودند و تورات را پذیرفتند و در حالی که هرلحظه انتظار سقوط کوه بر سر آنها می‌رفت، به برکت تو به آن عذاب از سر آنها برطرف گردید.

### سرپیچی قارون از دستور موسی (علیه السلام)

موسی (علیه السلام) پس از نجات از شر فرعون و فرعونیان و سپس سامری، به شر دیگری در رابطه با قارون، دچار شد.

((قارون بن یصهر بن قاهت)) پسر عمو یا پسر خاله حضرت موسی (علیه السلام) بود و از علم حکمت بهره‌ی وافر داشت به طوری که جمعیت بنی اسرائیل به دو بخش تقسیم می‌شد، موسی (علیه السلام) عهده‌دار قضاوت در یک بخش بود، و قارون دادستان بخش دیگر. قارون دارای ثروت کلانی شد که تنها کلیدهای خزانه‌های ثروت او را شصت قاطر (و به نقلی چهل قاطر) حمل می‌کردند. قرآن در این مورد می‌گوید:

((و اتینا من الکنور ما ان مفاتحه اتنوء بالعصبه اولی القوه))

و ما آنقدر گنجها به او داده بودیم که حمل کلیدهای آن، برای یک گروه زورمند، مشکل و زحمت بود:))

تا این زمان بین او و موسی (علیه السلام) دشمنی و جاروجنجال نبود، وقتی که فرمان گرفتن زکات از طرف خداوند بر موسی (علیه السلام) صادر شد، موسی (علیه السلام) نزد قارون رفت و از او مطالبه زکات نمود، آن هم زکات اندک یعنی از هر هزار دینار، یک دینار، و از هزار درهم، یک درهم. و از هر هزار نوع کالا، یک نوع.

قارون در آغاز از این دستور، سرپیچی نکرد، ولی به خانه اش آمد و به حسابرسی پرداخت، متوجه شد زکات مالش بسیار می شود. حرص و دنیا پرستی باعث گردید که برای حفظ مال خود، به یک آشوب ناجوانمردانه دست بزند

### توهین قارون به موسی (علیه السلام) و نفرین موسی (علیه السلام)

طبق بعضی از روایات، هنگامی که بنی اسرائیل در مسیر خود به بیت المقدس، چهل سال در بیابان تیه، ماندند، برای نجات خود از سرگردانی، همواره به قرائت تورات و دعا و گریه اشتغال داشتند. قارون بسیار خوش صدا بود و تورات و دعاها را با صدای شیوای خود می خواند، و بر اثر آگاهی به علم کیمیاگری، ثروت کلانی به دست آورد.

وقتی که ماندگار شدن بنی اسرائیل به طول انجامید، قارون از آنها کناره گرفت و در مجالس مناجات و دعای آنها شرکت نمی کرد. روزی موسی (علیه السلام) نزد او رفت و به او هشدار داد: ((اگر از جمعیت ما کناره بگیری و در مجالس ما شرکت نکنی، مشغول عذاب الهی خواهی شد.))

قارون بر اثر خودخواهی گفتار موسی (علیه السلام) را به باد استهزاء گرفت، موسی (علیه السلام) با غم و اندوه از نزد او خارج شد، و در کنار قصر او نشست، قارون به خدمتکارانش دستور داد که خاکستری را با آب تر کنند و به سر و صورت موسی (علیه السلام) بریزند آنها این اهانت را به آن حضرت نمودند موسی (علیه السلام) بسیار ناراحت و دل شکسته شد و در مورد قارون نفرین کرد، خداوند آسمانها و زمین را مطیع موسی (علیه السلام) قرار داد، موسی (علیه السلام) به زمین فرمان داد:

((قارون و کاخ قارون را در کام خود فرو ببر.)) زمین قارون و کاخش را در کام خود فرو برد...

پایان قسمت دوم